

ارزان گشت» [۱۲۱]

محمد که جلال الدوله لقب داشت بلافاصله بعد از جلوس به سلطنت دست به خروج کردن خزاین پدر زد و در بخشیدن مال جهت استمالت قلوب امراء و ارکان و اخذ بیعت از آنها هم افراط بسیار کرد. به علاوه چون اهل لهو و عشرت بود قوالان و شاعران را هم دوروبر خویش جمع آورد و علاقه او به زبان و ادب عربی هم توجه برخی از فضلاء و کتاب عصر را نسبت به وی جلب نمود. با اینهمه قلوب لشکر که محمود آنها را به جنگ و غارت و غزو و غنیمت عادت داده بود به مسعود که بیشتر اهل رزم و طالب بسط فتوحات به نظر می رسید تمایل بیشتر داشت و البته آرامش و صلح غزنه آنها را راضی نمی کرد.

مسعود هم که در اصفهان از واقعه سرگ پدر آگاه شد، در آغاز واقعه چون غیبت از عراق را موجب بروز نابسامانیهایی در آن سامان می دید [۱۲۲] با نامه و پیام کوشید محمد را وادارد تا به ملک غزنه قانع شود و با اظهار انقیاد در حق برادر مسند امارت غزنه را برای خویشتن حفظ کند و در امارت با وی شریک گردد. این پیشنهاد البته جز بهانه‌یی برای کنار نهادن محمد نبود و او هم زیر بار آن نرفت. مسعود ناچار به کمک لشکر خویش و استظهار عده‌یی از امراء غزنه که هواخواه وی بودند از عراق به خراسان بازگشت و از نشابور به هرات که ولایت آن از عهد پدرش تعلق به او داشت وارد گشت.

محمد که با نرم‌خویی عشرتجوی بود و به شعر و موسیقی بیش از جنگ و سیاست علاقه داشت، در طی این چند ماه سلطنت کوتاه کارها را به «پدریان» دربار سپرده بود، پدرزن و عم خود امیر ابویعقوب یوسف را که مثل خود او طالب عشرت و اهل صلح و راحت بود سپهسالار خراسان کرده بود و بوسهل حمدوی را که اهل فضل و شعر و کاتب و ادیب عربی نویسنده محتملی بود به وزارت برگزیده بود و خود او به قول گردیزی دست به طرب و نشاط برده بود و به نوش و خودکامی مشغول بود. مع هذا چون از سرکشی مسعود و ورود خودسرانه او به هرات آگهی یافت به تحریک اطرافیان درصدد معارضه با برادر برآمد. مقارن این ایام عده بسیاری از غلامان سرایی که جنگجویان ترك بودند به تحریک ایاز و علی دایه از امراء محبوب و مقرب سلطان دربار محمد را رها کردند و به همراه سرکردگان خویش در دنبال ایاز و علی دایه با اسب و سلاح تمام روی به درگاه مسعود نهادند

محمد که عده‌یی از غلامان هندو را به تعقیب آنها فرستاد و برخی از آنها را نیز به هلاک آورد نتوانست از پیوستن باقی‌مانده آنها به موکب مسعود مانع آید. خود او هم وقتی همه سپاه خویش را صلح داد و «با لشکری آراسته و توانگر» از غزنین به قصد هرات بیرون آمد در تکین‌آباد — بین راه غزنه و هرات — از پیغام سران و سالاران لشکر خویش دریافت که آنها هم با رای و مشورت یکدیگر، به جانب مسعود گرایش یافته‌اند. از این رو فسخ عزیمت کرد. اما امراء و ارکان لشکر برای تقرب به مسعود وی را در همین تکین‌آباد بازداشتند و در قلعه‌یی به نام کوهتیز زندانی کردند (شوال ۴۲۱).

بدینگونه مسعود بدون آنکه با هیچ مقاومتی مواجه شده باشد در هرات به سلطنت نشست و چون علاوه بر بیعت و انقیاد امراء و ارکان غزنه عهد و لواء خلیفه القادر بالله هم به او رسیده بود بعد از چندی اقامت در بلخ به غزنه آمد (جمادی‌الآخره ۴۲۲) و بسی هیچ معارضی وارث واقعی تخت پدر شد. محمد هم که او را میل کشیده بودند [۱۲۳] در حبس ماند و تا پایان سلطنت مسعود، که دوباره لشکریان وی را با وجود کوری به سلطنت برداشتند و سلطنت او باز هم از پیش نرفت، همچنان محبوس بود. اما سلطنت مسعود هم، از همان آغاز در توطئه‌های درباری گذشت و دربار وی تا آخر همچنان عرصه رقابت و کشمکش بین کسانی که از عهد محمود در دیوان و درگاه نفوذ یافته بودند و کسانی که در سایه پیوستن به مسعود دایم دنبال به دست آوردن فرصتی برای تصفیه حساب با این «پدریان» بودند باقی ماند و خودرایی و بی‌تدبیری و آزمندی و شتابکاری سلطان هم هرج و مرج ناشی ازین توطئه‌های دایم را به وخیم‌ترین نتایج آن که غلبه ترکمانان سلجوقی بر خراسان و کشته شدن مسعود بر دست لشکریان خویش بود منتهی کرد.

مسعود در آغاز حال نزد لشکریان که به قول بیهقی «او را سخت دوست داشتندی» فوق‌العاده محبوب بود و شاید قوت سرپنجه و دلاوری کم‌نظیر او که داستانهای بسیار در آن باره نقل می‌شد نیز از اسباب عمده این توجه لشکریان در حق وی بود. پاره‌یی از داستانهای او، چنانکه مؤلف مجمع‌التواریخ و القصص می‌گوید یادآور قصه‌های پهلوانان افسانه‌یی چون گرشاسپ و سام و رستم بود [۱۲۴]. با اینهمه در خودرایی و مال‌دوستی مسعود به حقیقت وارث معایب محمود بود و

گذشته از آن بر رغم قوت بازو و نیروی جسمانی در بلاهای سخت قدرت اراده‌یی را که شایسته مردان قوی و نشانه فضل و بزرگواری سالاران واقعی است فاقد بود. هواخواهان وی هم در مقایسه‌یی که ازین باب بین او و پدرش محمود می‌کردند به این دقیقه توجه خاص نشان می‌دادند و استبداد طبع او را با آنچه از استبداد محمود در خاطر داشتند متفاوت می‌یافتند « که این خداوند به همت و جگر به خلاف پدرست. پدرش سردی بود حرون و دورانیش اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری و پادشاهی خویش گفتم و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی (و) باز، چون اندیشه را بر آن گماشتی به سر راه راست باز آمدی، و طبع این خداوند دیگرست که استبدادی می‌کند نااندیشیده» [۱۲۵]. گویی «این خداوند» چون خود را به قدرت جسمانی و حشمت سلطانی از خلق ممتاز می‌یافت از کوته‌بینی دیگران را در عقل و تدبیر هم از خویش فروتر می‌پنداشت و بی‌آنکه در کارها به رای و اشارت دیگران اعتنا کند خود را «درگیر» دشواریهایی می‌کرد که رهایی از آن برایش آسان نبود.

دوران بالنسبه کوتاه امارت او (۴۳۲-۴۲۲ هـ) بیشتر در توطئه‌های پدریان و پسریان که «استبداد طبع» نااندیشیده او را به بازی می‌گرفت، و در جنگهای بیفایده که جز غارت و کشتار غالباً حاصلی نداشت به سر آمد. در بین کارهای دور از تدبیر که از او صادر شد سعی در بازستاندن اموالی بود که برادرش محمد به اعیان و ارکان ملک بخشیده بود و ازین سعی البته مالها حاصل نشد اما کدورتها و ناخرسندیها شدت یافت. وزارت خود را به خواجه احمد حسن میمندی وزیر سابق پدرش که هم به حکم او مصادره و محبوس شده بود داد و این وزیر هم با آنکه در سنین پیری بود و مردی عاقل و باتدبیر محسوب می‌شد، از اینکه کینه‌های گذشته خود را از کسانی که در عهد سلطان ماضی بر ضد وی مخالفت یا سعایت کرده بودند بازستاند خودداری نکرد. آنچه در تاریخ بیعتی در باب این دوره از سلطنت مسعود آمده است سلطان را دیوانه‌یی مستبدخوی و وزیر را عاقلی انتقامجوی نشان می‌دهد.

از جمله کارهایی که برای سلطان و تاحدی نیز برای وزیر مایه بدنامی شد اقدام عجولانه دربار غزنه در توقیف و اعدام خواجه حسن میکال نیشابوری معروف

به حسنک وزیر سابق سلطان محمود بود که هر چند محرك آن بوسهل زوزنی بود. خواجه میمندی هم که در دل ازین ماجری خرسند بود هیچ سعی قابل ملاحظه‌یی در جلوگیری از آن و ازسوایی‌هایی که به دنبال داشت به جا نیاورد. همچنین مصادره احمدینالتکین که خازن محمود و گویند فرزند او بود با چنان آزار و استحقاف سختی همراه بود که چون بعد از عزل، رضای سلطان حاصل کرد و دوباره به هند مأمور شد در آنجا سر به شورش برآورد و ترکمانان را هم در خراسان بر ضد سلطان تحریک کرد و بالاخره فرو نشانیدن عصیان او به آسانی میسر نشد [۱۲۶].

بدینگونه در اندک مدت، بسیاری از ارکان دولت غزنه فدای سوءظن سلطان و تصفیة حسابهای هواداران وی با درباریان سابق شدند و البته تحریک و توطئه محمودیان و مسعودیان عم سلطان را نادانسته به این ناروایی‌ها سوق می‌داد. امیریوسف عم سلطان، اربارق سپهسالار وی در هند، و آسختکین غازی سپهسالار ترک، درین توطئه‌ها تباه شدند. توطئه‌یی هم بر ضد التونتاش خوارزمشاه شد که عقیم ماند و حاصل آن فقط این بود که این خدمتگزار وفادار دیرین محمود اعتماد خود را نسبت به اظهار دوستی سلطان جدید از دست بدهد.

این افراط‌کاریهای مستبدانه که اوایل عهد سلطنت مسعود را غرق در سوءظن و توطئه و ناایمنی دایم ساخت تدریجاً او را از وجود رجال معتمد و امراء فداکار محروم ساخت. بعد از وفات خواجه میمندی (محرّم ۴۲۴) وزارت خویش به خواجه احمدین عبدالصمد داد (جمادی‌الاولی ۴۲۴) که در خوارزم بارها امتحان تدبیر و کفایت خویش داده بود و با آنکه این وزارت را با شرط مواضعه و قول و قرار مؤکد پذیرفته بود، هرگز خود را از جهت سلطان و خلق و خوی مستبد و متلون وی ایمن نمی‌یافت.

به هر حال مسعود در همان سالهای اول سلطنت و در دنبال قحط و غلا و بیماری و وبایی که از عراق و شام تا خراسان و هند تقریباً همه جا را فرا گرفته بود (۴۲۳)، با آنکه ترکمانان در خراسان به غارت و تجاوز دست زده بودند به سنت پدر مقارن زمستان عزیمت هند کرد—به بهانه غزو و جهاد. در دره کشمیر قلعه‌یی به نام سرستی را که پدرش محمود چندبار به تسخیر آن کوشیده بود و توفیق نیافته بود [۱۲۷] با غنائیم بسیار از اموال و بردگان به دست آورد (۴۲۴ هـ) و همراه بهار به غزنین بازگشت و گویند خبرهایی که از تاخت و تاز ترکمانان غز

— طوایف سلجوق — در اطراف خراسان، می‌رسید وی را از ادامه اقامت در هند و دنبال کردن غزوه‌هایش مانع آمد [۱۲۸].

مع‌هذا بر رغم گرفتاریهایی که ترکان غز، درین ایام برای وی در تمام خراسان به‌وجود آورده بودند و بسا آنکه علی‌تکین در ماوراءالنهر و هارون پسر التوتناش در خوارزم بر ضد وی با ترکمانان همدست بودند و خراسان بر اثر مظالم سوری بن معتز والی آنجا و در دنبال جنگ داخلی آشوب‌طلبانه‌یی که اهل طوس را به غارت نیشابور کشانیده بود و هرچند هجوم آنها دفع شده بود عرضه اختلاف و نفاق داخلی باقی بود، مسعود به‌جای آنکه دست سوری را از بیدادیهایش کوتاه کند و با عزیمت به‌مرو و تدبیر کار ترکمانان ارتباط آنها را با ماوراءالنهر که منشأ تحریک آنها بود قطع کند رأی نیشابور کرد (ربیع‌الاول ۴۲۶) و هرچند می‌خواست از آنجا لشکر به‌گرگان و طبرستان برد و فتنه با کالیجار کوهی سپهسالار آخرین امیر آل زیار را که دم از عصیان می‌زد و والی را که به‌عنوان باج سلطان از بابت امارت طبرستان بر عهده داشت به‌خزانه غزنین نمی‌فرستاد فرونشاند لیکن ازین نکته غافل بود که اندیشه عصیان در نزد امیر زیاری از نشر اخبار مربوط به غلبه ترکمانان و ضعف عمال سلطان در خراسان ناشی بود و در واقع با رها کردن خراسان در چنگال اغتشاش و عزیمت به طبرستان، مسعود چنانکه وزیرش احمد عبدالصمد در ضمن گفت‌وگویی با بونصر مشکان گفته بود [۱۲۹] در واقع خراسان و عراق را هم به‌خطر می‌افکند. به‌هرحال درین لشکرکشی سلطان ساری را به‌باد غارت داد. از آمل مال فوق‌العاده‌یی مطالبه کرد که تحصیل آن ممکن نشد و موجب بدنامی گشت. بالاخره با امیر زیاری و با کالیجار صلح بی‌هنجاری کرد و غرامت و گروگان هم گرفت و در تمام گرگان و مازندران در طول سفرهای سخت غالباً به‌نشاط و نوش خود را از واقعیت‌های تلخ، که مخالفت با مصلحت‌بینی اهل رأی برای وی پیش آورده بود مشغول و منصرف می‌داشت. هرچند وفات علی‌تکین و کشته شدن هارون بن التوتناش که اخبار آن مقارن بازگشت از سفر گرگان و طبرستان به‌امیر رسید تهدیدی را که در آن ایام از اتحاد آنها با ترکمانان متوجه دولت سلطان بود تا حدی رفع کرد اما مسعود در بازگشت ازین سفر بی‌فایده که به‌اقرار خودش حاصلی نداشت [۱۳۰]، تمام خراسان را دستخوش تاخت‌وتاز ترکمانان یافت.

ترکمانان از سالها پیش در خراسان به‌رهزنی و فساد مشغول بودند و حکام

سلطان غالباً با آنها درگیری پیدا کرده بودند. با اینهمه چون تعدی و تجاوز آنها به پای مظالم و فجایع مستمر این حکام نمی‌رسید ناخرسندی از آنها در افواه عامه کمتر انعکاس می‌یافت تا در گزارش‌های حکام. در دفع آنها هم حکام غالباً توفیق زیادی به دست نمی‌آوردند چرا که قوم فرزند بیابان بودند، و بیشتر به غارت و جنگ و گریز عادت داشتند. بعضی از عمال و امراء غزنوی هم که با آنها مواجه می‌شدند به ندرت از عهدهٔ مقابله آنها برمی‌آمدند. در نزدیک ترمذ بکنکین حاجب، کوتوال آنجا ضمن تعقیب آنها کشته شد (محرم ۴۲۶). در سرخس چون نوشتکین خاصه در زدو خوردی که با آنها کرد عده‌یی از آنها را کشت و معدودی را به اسارت گرفت (صفر ۴۲۶) این اقدام او در نزد سلطان نوعی شاهکار جنگی تلقی شد [۱۳۱]. در سالهای اخیر مرو و سرخس و بادغیس و باورد و نسا غالباً محل تردد و عرصهٔ غارتگری و راهزنی آنها شده بود و سوری بن معتز، والی خراسان هم از مدت‌ها پیش (قبل از ذوالقعدة ۴۲۵)، از سلطان خواسته بود تا به تن خویش قصد خراسان نماید و در دفع آنها چارهٔ جدی بیندیشد [۱۳۲].

چیزی که عصیان و تمرد آنها را به خطری جدی تبدیل می‌کرد آن بود که علی تکین در ماوراءالنهر با آنها ارتباط داشت و آنها را دایم بر ضد سلطان تحریک می‌کرد. در توطئه‌یی هم که هارون بن التونناش در خوارزم بر ضد سلطان ترتیب داد و سعی کرد قراخانیان خاندان ایلک را نیز با مقاصد خود موافق سازد سرکردگان ترکمان از آنجمله طغرل و داود و ینالیان هم «با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و گوسپند بی اندازه» به وی پیوسته بودند [۱۳۳]. مع هذا کینهٔ دیرینه و آشتی-ناپذیری که شاه‌ملک از قراخانیان ولایت جند با آنها داشت اتحاد پسر التونناش را با آنها برای سلطان تا حدی کم‌خطر کرد. خاصه که این خان جند به اردوی آنها شبیخون سختی زد و تلفات بسیار بر آنها وارد کرد (ذی الحججه ۴۲۵). برای رفع اختلاف با آنها هم وساطت هارون بن التونناش را به هیچ روی قبول نکرد.

اقدام شاه‌ملک اطراف جیحون را برای ترکمانان ناامن کرد و چون هارون بن التونناش هم در خوارزم کشته شد سرکردگان قوم - طغرل، چغری و یبغو - از انتقام سلطان به وحشت افتادند ازین رو در صدد برآمدند از سلطان زینهار بخواهند (حدود رجب ۴۲۶). در نامه‌یی که به سوری والی خراسان نوشتند و نسخهٔ آن در تاریخ بیہقی هست وی را واسطه کردند تا سلطان نواحی نسا و فراوه را به آنها

واگذار نماید و آنها نیز در آنجا خویشتن را منقاد و رعیت سلطان دانند و یک تن از آن سه سر کرده هم در درگاه سلطان به صورت گروگان باقی بماند. این درخواست که وزیر سلطان خواجه احمد بن عبدالصمد آن را مصلحت وقت می‌دید در نزد سلطان و مشاوران دیگرش مقبول واقع نشد و سلطان قبول آن را نشانه‌ی بی‌اوهن و ضعف در گمان آورد. خاصه که ده هزار خانوار از سپاه قوم بقارن ارسال پیام از جیحون عبور کرده بودند و ظاهر امر چنان نشان می‌داد که آنها در واقع می‌خواهند شرایط خود را تحمیل کنند و گویی خود را بیشتر امیران ولایت گیر می‌پندارند تا رعایای طالب چراگاه. ناچار پیشنهاد آنها رد شد و به جای هر تدبیر دیگر تصمیم به جنگ با آنها گرفته شد.

اما سالار سلطان حاجب بکتعدنی در حدود نسا از ترکمانان شکست خورد (شعبان ۴۲۶) و سلطان که بعد از این شکست می‌بایست از هر اقدام دیگر که حاکی از ضعف و تزلزل باشد خودداری کند از آشفته‌رایی، بی‌هنگام درصدد استمالت آنها برآمد و در واقع ضعف خود را برملا کرد. قاضی بونصر صینی که همراه یک فرستاده ترکمانان از جانب سلطان به رسالت و استمالت نزد آنها رفت در بازگشت از سفر این مصالحه را به هیچ وجه پایدار و قابل اعتماد نمی‌یافت و همه جا خاطر نشان می‌ساخت که قوم قصد مطاوعت ندارند در حق سلطان و خلعت وی هم تحقیر و استخفاف می‌کنند [۱۳۴] اما سلطان، که در این مصالحه بی‌هنگام نسا و فراوه و دهستان را به ترتیب به طغرل و چغری و بیغو داد، از آنها به همان اظهار بندگی خرسند شد و اعتنایی به آنچه درین باره از بی‌اعتباری صلح قوم گفته شد نشان نداد. باقی اوقات خود را هم در نشابور صرف اقامه مراسم مهرگان و اشتغال به لهو و شکار کرد و بعد غنایم و اسرای دیلم و طبرستان را برگرفت و از خراسان به غزنین بازگشت (رمضان ۴۲۶).

سال بعد هم با تشریفات تمام به قصر تازه‌یی که در غزنین برای وی ساخته بودند «نزول اجلال» کرد. بر تخت زرین مرصعی که مخصوص این قصر عظیم جهت وی درست کرده بودند جلوس نمود و تاجی زرین «به وزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته بودند از بالای تخت بیاویختند به زنجیرهای زرین و امیر مسعود رحمه الله بر آن تخت بنشست و آن تاج آویخته بر سر نهاد و چشم و رعیت را بار داد و هم درین سال پسر خود امیر مسعود را طبل و علم داد و او را سوی بلخ فرستاد» [۱۳۵]

و این تاجگذاری آخرین جلوه شوکت و جلال بی‌ثباتی بود که فقط مقارن افول خویش بر روی مستبد دیوانه‌خوی لبخند زد.

اما سلطان که عید اضحی و جشن مهرگان را با تکلف تمام برگزار کرد و به تملق‌های ابله‌فریبی که شعرا در ستایش وی بافته بودند با خوشباوری مغرورانه بی‌گوش کرد چون ظاهراً جلوه طلاهای ایام تاجگذاری او را به هوس اموال هند و غارت معابد آن انداخته بود، به بهانه وفای به نذر و در واقع به جهت کسب غنائم، بی‌آنکه گرفتاریهای خراسان را قابل ملاحظه بیابد، آهنگ هند و فتح قلعه هانسی کرد (ذوالحجه ۴۲۸ هـ) که آن را «قلعه عذراء» می‌خواندند و فتح آن متضمن تسخیر و تخریب تعدادی معابد و بلاد هندوان بود. هنگام بازگشت ازین سفر (جمادی-الاولی ۴۲۹ هـ) امارت لاهور را به پسرش مجدود وا گذاشت.

در بازگشت به غزنه، هم اوضاع خراسان را به سبب ترکمانان مغشوش یافت و هم از جانب ماوراءالنهر اسباب دل‌نگرانی برایش حاصل شده بود. برای آنکه خود را از پشت سر ایمن دارد نخست لشکر به ماوراءالنهر برد اما یوری تکین که دغدغه سلطان از بابت وی بود از جلوی او گریخت. سلطان یکچند بیهوده در آنسوی جیحون معطل شد و چون در آن احوال بلخ را در معرض تهدید ترکمانان دید از ماوراءالنهر که حضور او در آنجا در دربار قراخانیان هم با رضایت تلقی نمی‌شد به قصد تنبیه قوم به خراسان آمد.

ترکمانان از بلخ به جانب مرو حرکت کردند اما مسعود ناچار شد یکچند در بلخ توقف کند و شورش عیاران گوزگانان را خاتمه دهد. ترکمانان از مرو باز اظهار انقیاد و پیشنهاد مصالحه کردند با درخواست چراخور و مرتع در خراسان و امیر هم به قبول مصالحه راضی بود. اما تعدادی از بلاد خراسان، که از حکام غزنوی کمتر از ترکمانان ستم و تجاوز نمی‌دیدند، گه‌گاه فتنه ترکمانان را برای خود فرصتی تلقی می‌کردند تا خویشان را از یوغ حکومت مسعود و عمالش رهایی دهند. ازین رو پاره‌یی شهرها مثل باورد و سرخس که برای آنها مقاومت با ترکمانان ممکن نبود آنها را به درون شهر راه دادند [۱۳۶] و بدینگونه خراسان به سختی در معرض چپاول و تعدی سپهسالاران غزنه و سرکردگان ترکمان واقع شد و قدرت سلطان در آنجا به شدت تزلزل یافت.

وقتی در نزدیک هرات قسمتی از بنه سلطان به وسیله یکدسته از طوایف

ترکمان غارت شد باب هرگونه مذاکره‌ی در باب صلح مسدود گشت. به فرمان سلطان کار تعقیب ترکمانان با خشونت دنبال شد تعداد زیادی از آنها به قتل آمد که سرهاشان را با عده‌ی انبوه از اسیران قوم نزد سلطان آوردند و «او بفرمود تا آن سرها را بر خران بار کردند و به نزدیک یبغو فرستادند و پیغام داد که هر که عهد بشکند جزای او این باشد» [۱۳۷]. با آنکه یبغو و برادر زادگانش طغرل و داود اینجا نیز از در صلح و پوزش درآمدند غارت و فساد ترکمانان، و جسارت آنها که ظاهراً از مشاهده ضعف سلطان و نامساعدی رعیت با او نشأت می‌گرفت پایان نیافت. سلطان که از هرات عازم نیشابور بود در نزدیک طوس با دسته‌هایی از ترکمانان برخورد که آشکارا با وی به جنگ برخاستند و هرچند در دفع آنها توفیق یافت جسارت آنها برای مسعود مایه ناخرسندی بود و این حال جنگ و گریز آنها نشان می‌داد که مسعود دیگر جز با زبان تیغ نمی‌تواند با آنها سخن گوید، و ناچار در دنبال مذاکرات بیهوده رای وی بر جنگ قرار گرفت.

اما سباشی تکین سپهسالار سلطان که از نیشابور لشکر به سرخس برد، در تلاقی فریقین شکست خورد (رمضان ۴۲۹) و از شکست وی مال و سلاح و غنیمت بسیار به جنگ ترکمانان افتاد. موجب عمده شکست هم ظاهراً بیشتر اختلافات سرکردگان سپاه سباشی بود، و فقدان انضباط سپاه [۱۳۸]. خبر این شکست، سوری بن معتز والی خراسان را چنان به وحشت انداخت که بی‌دستوری سلطان نیشابور را تخلیه کرد و چون خزاین و اموال سلطانی را از پیش به قلعه میکالی، واقع در حدود ترشیز، فرستاده بود شهر را که تختگاه خراسان محسوب می‌شد با اهل شهر بیدفاع رها کرد و خود به همراه بوسهل حمدوی متواری‌وار به حدود گرگان گریخت.

چون نیشابور بیدفاع ماند و در بین اهل شهر هم بهانه‌ی برای وفاداری نسبت به سلطان وجود نداشت به یک پیغام تهدیدآمیز ابراهیم ینال سرکرده ترکمان که دوازده روز بعد از فرار سوری به نزدیک دروازه رسیده بود و از اهل شهر تسلیم به صلح یا اقدام به جنگ می‌خواست، به صوابدید اعیان و ائمه شهر جز اعلام تسلیم چاره‌ی نماند. ابراهیم ینال با معدودی ترکمانان به شهر درآمد و به نام طغرل که خود وی چند روز بعد به عنوان فاتح وارد شهر گردید خطبه خوانده شد و بدینگونه نام طغرل سلجوقی در خراسان جای نام مسعود غزنوی را گرفت (شوال ۴۲۹).

اما مسعود که وخامت احوال سرانجام وی را به یک لشکرکشی قاطع مصمم کرده بود اقامه جشن مهرگان را قبل از عزیمت از غزنین [۱۳۹] و ترتیب بزم و نشاط و نوش را روز قبل از حرکت از بلخ فراموش نکرد [۱۴۰]. در نزدیک سرخس در محل طلخاب ضربشستی شاهانه به سلجوقیان نمود (شوال ۴۳۰) اما آنها را در هزیمت دنبال نکرد. هزیمتیان هم که از پیش لشکر سلطان به بیابان گریختند روز دیگر باز در حوالی سرخس پیدا شدند و معلوم بود که قوم سنگینی و گرانی بنه سلطان و آسانی و سبکی نقل و حرکت خود را در بیابان مایه‌ی برای عاجز کردن سلطان از تعقیب خویش یافته‌اند و دستبرد به لشکر و بنه سلطان را برای خود دشوار نمی‌یابند. از بدبختی مسعود لشکریان وی نیز، که در جنگ عادت به فتح شهرها و نیل به غنایم داشتند به جنگهای بیابانی علاقه‌ی نشان نمی‌دادند از سختی بیابان و بی‌برگی خویش و از آنچه عارض از بیستگانی آنها کاسته بود شکایت داشتند.

با توجه به این دشواریها مسعود به اشارت و وساطت وزیر با ترکمانان صلحی اجباری و مجامله‌آمیز کرد، برای مصلحت وقت را و طی آن نسا و باورد و فراوه و تمام بیابانهای اطراف به آنها واگذار شد «به شرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا تعرض نرسانید و سصادره و مواضعت نکنید» [۱۴۱] و هرچند این مصالحه آرامش و سکونی موقت در احوال جاری پدید آورد نمی‌توانست پایدار باشد چرا که ترکمانان سلجوق دیگر شبانان صحرا نبودند اینک «نخوت پادشاهی و حل و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود» [۱۴۲] و داعیه امارت داشتند.

در دنبال این مصالحه که خود وهنی در حق دولت غزنه بود مسعود به هرات رفت (ذی القعدة ۴۳۰) و ترکمانان هم، خراسان را که اکنون قسمت عمده آن در دست ایشان بود بین خود تقسیم کردند: طغرل با کسانش نسابور را از آن خود یافت، داود چغری در نواحی سرخس مقام کرد و دسته‌های مربوط به ییغو در اطراف نسا و باورد. اما سلطان در هرات به تدارک لشکر پرداخت و با اینحال افراط و تعدیی هم که در جمع و اخذ مال کرد ناخرسندیهایی را سبب شد. بیحوصلگی وی تا حدی بود که شاعری مدیحه‌سرا، نامش مسعود رازی، را به خاطر آنکه در طی صدها تملق چاکرانه خویش از مخالفان سلطان هم یاد کرده بود و وی را نصیحت صادقانه‌ی در لزوم تعقیب آنها کرده بود، در جشن مهرگان به هندی تبعید کرد

(ذی الحجه ۴۳۰) [۱۴۳].

سرانجام سلطان با لشکری گران، به قصد تنبیه ترکمانان از هرات بیرون آمد (صفر ۴۳۱). یکچند در نسا و باورد مترصد فرصتی شد تا با قوم برخورد کند. این فرصت هم پیش نیامد و مسعود عزیمت نشابور کرد. اما طغرل و ترکمانانش که برای همدستی با سایر ترکمانان و مقابله با سلطان از نشابور هم بیرون آمده بودند در تمام راه از برخورد با وی اجتناب کردند. نشابور که از قوای سلجوقیان خالی بود با رغبت یا کراهیت مقدم سلطان را پذیره شد اما شهر ویران بود و تنگی و سختی در آنجا فرمانروا [۱۴۴]. چون مقام در نشابور برایش حاصلی نداشت از آنجا بیرون آمد (جمادی الاخر ۴۳۱) اما بیرون از نشابور هم همه جا قحط و پریشانی حاکم بود و ستوران بنه از بی علفی تلف می شدند [۱۴۵]. و لشکرکشی هم، با اجتنابی که ترکمانان از برخورد داشتند، بیفایده می نمود. سلطان هم به جای آنکه در حدود هرات و بادغیس برگ و نوایی برای لشکر ساز کند با بی برگی که بود به تعقیب ترکمانان راه مرو را پیش گرفت (رمضان ۴۳۱). در راه هم از برخورد ترکمانان و از ناخرسندی و دلنگی لشکریان خویش رنجه خاطر گشت. بالاخره نزدیک مرو، در حصار دندانقان لشکر از بی برگی و تشنگی که ناشی از سنگینی بنه و دشواری نقل و انتقال سریع بود دچار بی نظمی شد و عده‌یی از غلامان ترک به سلجوقیان ملحق شدند [۱۴۶] در باقی غلامان هم هزیمت افتاد و نظام لشکر از هم گسیخته شد. از جنگی هم که سایر دسته‌های لشکر، با ترکمانان کردند پیروزی عاید نشد و بالاخره مسعود چاره خود و یاران را در فرار دید (هشتم رمضان ۴۳۱) و با این فرار سلطان که برای ترکمانان غنیمت عمده جنگ دندانقان بود غنایم بسیار دیگر به دست سلجوقیان افتاد. طغرل هم همانجا به نام امیر خراسان، خود را وارث سلطنت مسعود یافت و اعیان ولایت به همین عنوان به سلام وی آمدند [۱۴۷] و سعی مسعود در استرداد خراسان دیگر به جایی نرسید.

سلطان غزنه، که خراسان را در دندانقان مرو از دست داد، از راه غرجستان و غور که نواحی شرقی بادغیس و مناطق کوهستانی بین هریرود و هندوکش را شامل می شد به غزنه بازگشت (شوال ۴۳۱). در آنجا سپهسالاران خویش — بکته‌مندی، سباشی و امیرعلی دایه — را به خیانت متهم کرد اموالشان را مصادره نمود و خودشان را به حبس و تبعید فرستاد و بدینگونه پاداش خودسری و کژتابی خود را

به خدمتگزاری و طاعت‌پذیری آنها داد. ولایت عهد خویش را نیز به پسرش مودود وا گذاشت و برای بعضی ولایات دیگر هم حکامی تعیین کرد. بعد هم خودش که از تسلط ترکمانان سخت ترسیده بود [۱۴۸] به بهانه آنکه در هند به جمع‌آوری لشکر و تدارک حادثه دندانقان پردازد با اموال و خزاین غزنه راه هند پیش گرفت.

اما در بین راه با شورش لشکر که در خزاین وی طمع کرده بودند مواجه شد. شورشیان امیر محمد را، که ده سال قبل امتحان مال‌بخشی و نرم‌خویی خود را در یک سلطنت کوتاه چند ماهه داده بود و اکنون سلطان برای اجتناب از هر دغدغه‌پی وی را با وجود کوری با موکب خود به هند می‌برد، به سلطنت برداشتند (ربیع‌الآخر ۴۳۲). مسعود که در دفع شورش آخرین سعی خود را انجام می‌داد در محلی به نام رباط ماریکله، واقع بین راه غزنه به لاهور، به وسیله شورشیان محاصره شد. با وجود جلادتی که اینجا در مقابله با مخالفان به خرج داد توقیف [۱۴۹] و به قولی در طی پیکار کشته شد [۱۵۰] (جمادی‌الاولی ۴۳۲). مرگ قهرمانی او در ماریکله در روایات افسانه‌پردازان که از پهلوانی‌های وی قصه‌ها نقل کردند، بعدها یادآور قصه رستم و شغاد شد و چیزی نظیر آن قصه هم برای وی نقل یا پرداخته گشت [۱۵۱].

با مرگ مسعود پسرش مودود در غزنین به امارت نشست و اهل غزنین که واقعه مسعود را تهدیدی برای رونق و عظمت شهر خود می‌دیدند برای اعاده قدرت غزنویان قول هرگونه مساعدتی را به مودود دادند. مودود هم که تمام زمستان را به تدارک سپاه و سلاح اشتغال داشت هرچند موفق شد امیر محمد را به دنبال جنگی سخت (شعبان ۴۳۲) در حدود جلال‌آباد کنونی در افغانستان دستگیر و هلاک کند، به اعاده ملک خراسان توفیق نیافت و تمام توفیق او به همان کشیدن انتقام از قاتلان پدر و مخالفان وی منحصر شد. البته با مرگ مودود که مقارن همان ایام، زندگی وی نیز به‌طور مرموزی پایان یافت (ذی‌الحجه ۴۳۲) ولایت لاهور و سولتان هم به مودود رسید اما در خراسان با استقرار قدرت طغرل در سرو و نشابور قدرت غزنویان خاتمه یافت و امیر غزنه که سلجوقیان کوشیدند از درگیری با وی اجتناب کنند با آنکه اتحاد و ارتباطی هم با امراء ماوراءالنهر و ترکستان برقرار کرد [۱۵۲]، از آن پس خود و اخلافش در ردیف فرمانروایان محلی اطراف خراسان

درآمد و نقش قابل ملاحظه‌ی در جریان حوادث خراسان و عراق نیافت.

سرمشقی که غزنویان در طرز اداره قلمرو خویش از آن پیروی کردند شیوه حکومت سامانیان بود. این حکومت در نزد مردم عصر آنها برخلاف حکومت رویگرزادگان عیارپیشه سیستان، در حفظ ارتباط با خلیفه بغداد و در رعایت ظواهر و آداب شریعت، در واقع شیوه امارت طاهریان را ادامه می‌داد.

طاهریان هم که بر کشیدگان و برگماشتگان مأمون خلیفه بودند در عین حال مثل آن خلیفه به حکمت فرس و ادب عربی هردو علاقه نشان می‌دادند. به علاوه چنانکه نمایندگی خلیفه اقتضا داشت در حفظ ظاهر آداب شرع و رعایت حق اهل ذمه نیز، مثل خود او پایبندی نشان می‌دادند و این شیوه‌ی بود که سامانیان هم در رعایت آن اهتمام می‌ورزیدند. در منازعات خانوادگی و کشمکش با مدعیان محلی حکم خلیفه در نزد سامانیان همواره مورد قبول بود و این امر در نزد غزنویان هم لااقل از جهت تشریفات عادی تا حدی، و گرچند به صورت ظاهر، مراعات می‌شد. توجه به تربیت و تکریم اهل ادب هم که نزد سامانیان خود تا حدی میراث طاهریان و تحت تأثیر جو رستاخیز علمی عهد مأمون خلیفه بود، در دوره غزنویان نیز ادامه یافت. علاقه سامانیان به علم و ادب تا حدی بود که تعدادی از وزیران و دبیران دستگاه آنها امثال جیهانی و بلعمی و عتبی از علماء بزرگ عصر محسوب می‌شدند. احمد بن اسمعیل معروف به امیر شهید را غلامانش بنابر مشهور بدان سبب به قتل آوردند که از نواخت فقها و علما به احوال لشکریان نمی‌پرداخت. نوح بن نصر وزارت خود را به یک فقیه نام آور عصر، ابوالفضل محمد بن احمد سلمی، داد [۱۰۳]. دستگاه نصر بن احمد میعادگاه و کانون توجه ادبا و فضلاء عصر بود. درین زمینه نیز سبکتکین و اخلاف او در غزنه همچنان شیوه‌ی را که در بخارا معمول بود ادامه دادند.

در مقابل دستگاه خلافت، غزنویان هم مثل سامانیان و طاهریان خود را به نام امیر می‌خواندند. عنوان سلطان در مورد محمود و مسعود غالباً فقط از جانب اتباع محلی و امراء دست‌نشانده آنها به کار می‌رفت و ظاهراً بیشتر جنبه تعارف و تملق داشت تا جنبه رسمی. عنوان شهنشاه که بعضی امراء آل بویه به خود بستند و عنوان سلطان که سلاجقه آن را در مورد خود رسمی کردند، درین ادوار هنوز معمول

نبود و به هر حال در بخارا و عزنه تداولی نداشت.

بدینگونه از طاهریان تا غزنویان، فرمانروایان ایران شرقی خود را مقید به پیروی از فرمان خلیفه نشان می‌دادند و اگر گه‌گاه در مقابل بغداد مخالفتی اظهار می‌کردند ظاهری و غالباً موقت بود. البته گرایش نصر بن احمد به مذهب باطنی و مخالفت امیر سامانی با رسمی‌شناختن خلع الطائع (۳۶۹) در تمام دوره فرمانروایی آل سامان مواردی استثنایی بود چنانکه مکاتبه خشونت‌آمیز محمود با خلیفه القادر بالله که در بعضی روایات [۱۵۴] هست در صورت صحت ظاهراً بهانه‌ی بوده است تا وی خدمات خود را به دستگاه خلافت نشان دهد و اقدام به آنچه در تهدید و پیام وی آنجا آمده است، با نحوه حکومت محمود و با وضع خلافت بغداد البته توافق ندارد. طاهریان هم که دست‌نشانده مأمون بودند در آغاز کار خویش و برای آنکه پاداش خدمت خود را از دستگاه خلافت مطالبه کرده باشند خلع طاعت را با امارت استقلال معامله کردند، و هرچند از خلع طاعت مستوجب ملامت هم شدند در ادامه حکومت خویش همواره خود را برنشانده خلیفه و تابع و مطیع او نشان دادند.

به هر حال این ارتباط با بغداد حکومت خراسان را از سامانیان تا غزنویان، از حیث طرز اداره هم تا حد زیادی به پیروی از الگوی خلافت بغداد واداشت. با اینهمه قصر نصر بن احمد که دستگاه دیوانی هم در مجاورت آن بنا شد در محله ریگستان بخارا و در محل سابق کاخ بخارخداة به وجود آمد و این نکته تا حدی سامانیان را هم مثل خود عباسیان میراثخواره فرمانروایان محلی پیش از اسلام در قلمرو خود نشان می‌داد و شک نیست که تفاوت اوضاع محلی و موقع خاصی که قلمرو سامانیان و غزنویان در نواحی شرقی دنیای اسلام داشت انحراف از رسوم دستگاه خلافت بغداد را در تعداد قابل ملاحظه‌ی از موارد ایجاب هم می‌کرد در عین حال این تبعیت از بغداد و رعایت مقتضیات اقلیم وحدت سیاسی قلمرو این دو سلسله متوالی را هم در آن نواحی در شرایط و احوال زمان تا حد زیادی با توسعه و بسط فرهنگ و تمدن ایرانی و میراث باستانی ایران مقرون می‌ساخت.

مثل پایان عهد ساسانیان، درین دوره هم خراسان و بلاد سغد و کابل با هجوم طوایف ترک و عناصر وابسته به آنها مواجه بود. در مجاورت مرزهای شرقی، غازیان و مطوعه در رباطها و پاسگاه‌ها که از اوقاف اهل خیر اداره می‌شد [۱۵۵]

غالباً به نشر اسلام در بین ترکان مجاور یا مقابله با تهاجمات غارتگرانه آنها به سر می بردند و بلاد واقع در مجاورت این سرزها هم به سبب آنکه دایم در معرض تهدید بودند در بسیاری موارد ناآرام، سرکش و جنگجو بودند و به خزانه بخارا هم باج و خراج نمی دادند. در بعضی ازین نواحی حکام مستقل محلی هم وجود داشت که دفاع در مقابل تهاجم ترکان بیابانی را مثل میراث یادآورده بی از وظیفه اجداد خویش حاصل کرده بودند. از بقایای جامعه باستانی اواخر عهد ساسانیان در ماوراءالنهر و خراسان دوران آل سامان و اوایل عهد غزنویان هنوز بعضی طبقات از دهقانان خرده مالک و زمینداران فئودال گونه وجود داشت.

اینکه در بعضی مآخذ از مکنت زمینداران این نواحی و مهمان نوازی و گشاده دستی آنها با لحن تحسین یاد شده است نه فقط حاکی از امتیازات اجتماعی اینگونه طبقات در قلمرو سامانیان می نماید بلکه در عین حال به طور ضمنی کثرت نسبی این گونه عناصر را درین نواحی نیز نشان می دهد. در بین دهقانان این نواحی برخی داعیه داران کهن خاندان از قلمرو آل سامان بیرون می شدند و می کوشیدند تا با ورود در جرگه ترکان خلیفه استقلال گونه بی به دست آرند. با اینهمه، خروج آنها از ماوراءالنهر هم مایه نگرانی امیر بخارا نبود و در بسیاری موارد هم کمک در ارسال آنها را به درگاه خلیفه نشانه خدمت به دستگاه خلافت تلقی می کردند. کثرت تعداد اینگونه عناصر، که تحت قیادت امراء خاندانهای محلی آماده می شد و برای درگاه خلافت تجهیز می گشت گه گاه مستلزم مخارجی بود که بر خزانه بخارا گران می آمد و احیاناً برای تأمین آن کار به وضع عوارض و مالیاتها می کشید [۱۵۶] که گاه مایه ناخرسندیها هم می گشت و سامانیان مورد انتقاد واقع می شدند. اقدام خود سامانیان هم در اینکه به تقلید از دستگاه خلیفه سپاهی از غلامان ترک به وجود آورند نمونه بی از تقلید دربار خلافت بود اما بخارا نیز مثل بغداد ازین اقدام جز هرج و مرج دستگاه فرمانروایی و دخالت امراء مملوک در آنچه به مسأله جانشینی فرمانروایان تعاق داشت حاصلی عاید نکرد. وقتی ماوراءالنهر به دست ترکان ایلیک خانی افتاد و خراسان بهره امیران ترک غزنین شد، اهل ماوراءالنهر برای دفاع از فرمانروایی محلی خویش از جای نجسیدند و به بهانه آنکه اعتزال از فتنه اولی است اجازه دادند ماوراءالنهر به دست ترکان سقوط کند و لااقل از لحاظ نظامی رنگ بیگانه بگیرد.

با پایان قدرت آل سامان میراث اداری و نظامی آنها به همین امراء مملوک ترک انتقال یافت که دولت غزنوی به وسیله آنها به وجود آمد و هرچند درین نقل و انتقال، ماوراءالنهر به دست ایلک‌خانان افتاد، خراسان و سیستان از نیشابور و طوس تا غزنه و کابل شاهد ادامه شیوه حکمرانی سامانیان به وسیله اخلاف سبکتکین ترک نژاد گشت و سنت‌های نظامی و اداری آنها در نزد غزنویان نیز همچنان ادامه یافت.

این سنت به‌طور بارزی از نظامات ایرانی خراسان متأثر بود. خلافت بغداد هم با آنکه درین ایام باز از نفوذ ترکان خالی نبود به سبب غلبه دیلمیان مثل اوایل عهد پیدایش خود صبغه ایرانی داشت. درین زمان آل بویه نسب خود را به بهرام گور می‌رسانیدند و چون تبار سامانیان هم آنگونه که در افواه نقل می‌شد به بهرام چوین کشیده می‌شد غزنویها هم ناچار بودند برای خود نسب‌نامه‌یی ایرانی ادعا کنند. ظاهراً به همین سبب بود که نژاد و تبار سبکتکین و محمود هم به پادشاهان باستانی ایران منسوب گشت و به‌رغم آنچه امثال بیرونی در نقد بعضی ازین گونه دعاوی اظهار کردند باز جاذبه نام فرمانروایان باستانی، ترک و تاجیک را در انتساب به آنها همچنان وسوسه می‌کرد [۱۵۷].

در عین حال غزنویان هم مثل سامانیان با اتکاء بر آنچه مذهب سنت خوانده می‌شد حق فرمانروایی خود را ناشی از قدرت خلافت می‌شمردند و ظاهراً همین امر نیز آنها را از مخالفت رؤساء عوام که در خلفاء بغداد به چشم «اولی الامر» می‌نگریستند تا حد زیادی ایمن و آسوده‌خاطر می‌داشت و تأیید خلیفه را پشتیبان قدرت آنها می‌ساخت.

این ارتباط با بغداد، محمود و پدرش سبکتکین را هم مثل اسیران بخارا در رأس مطوعه غازیان یا لااقل مورد تکریم و تأیید آنها قرار می‌داد و از وقتی در اواخر عهد سامانیان، ترکان ماوراءالنهر دولت اسلامی ایلک‌خانان را به وجود آوردند، توجه اسیر غزنه و غازیان قلمروی معطوف به‌غزای هند شد که محمود آن را وسیله‌یی برای کسب غنائیم و جمع ثروت هم می‌یافت. مبارزه با تبلیغات باطنیه اسمعیلی هم که توقف آن در عهد سامانیان یکچند موجب تزلزل پیوند بخارا و بغداد شد در عهد محمود به اقتضای وقت شدت بیشتر یافت. سعی محمود در مبارزه با این دسته از فرق شیعه، که به نام قرمطی مورد نفرت عامه اهل سنت بودند در

عین حال نه فقط خراسان را از هرگونه تحریکات احتمالی رؤساء و داعیان اسمعیلی ایمن می داشت بلکه خود نوعی خدمت به خلافت بغداد بود که مقارن این احوال از تهدید خلافت فاطمی قاهره ناایمن بود و خود آن نیز در چنگال دیالمه شیعی-مذهب از هرگونه قدرت و اختیار جزئی نیز محروم می نمود.

تشویق کرامیه خراسان بر ضد باطنیه، و قتل تاهرتی سفیر خلیفه فاطمی که به قلمروی آمده بود [۱۵۸] محمود را که برخلاف پادشاهان آل سامان به عنوان سلطان هم خوانده می شد نزد خلیفه بغداد محبوبیت و تقرب بسیار داد و سلطان در جلب رضای خلیفه با آنکه وزیر خود حسنک میکال را که به ناروا نزد خلیفه متهم به ارتباط با فاطمیان شده بود از کار برکنار ساخت، به خاطر آنکه مورد تأیید بغداد باقی بماند در تعقیب قرمطیان اهتمام تمام می ورزید و بسا که مخالفان خود را هم گه گاه با همین اتهام مجازات سخت می کرد. البته در کلام شاعران ستایشگر دربار هم از لشکرکشی هایی که محمود غالباً به قصد کسب غنائم و جمع ثروت به بلاد هند می کرد همواره به عنوان غزو و جهاد یاد می شد و از آنچه در خوارزم با بقایای مأمونیان و در ری با اخلاف دیلمیان کرد همچون سعی مجدانه بی در مبارزه با بددینان و قرمطیان تمجید می گشت. پیداست که این تعبیرات تملق آمیز بهانه هایی را منعکس می کرد که سلطان به وسیله آن می خواست قلمرو خود را دایم توسعه بیشتر ببخشد و خزانه خود را پیوسته غنی تر سازد. خود او هم در طی فتحنامه بی که بعد از فتح ری و خلع مجددالدوله دیلمی، از آن ولایت به نزد خلیفه بغداد فرستاد (۴۲۰ هـ) فتح این سرزمین را به مثابه کوتاه کردن دست ظالمان و برانداختن رافضیان و قرمطیان جلوه می داد و به طور ضمنی آن را پیروزی مذهب سنت و یاری خاندان خلافت فرا می نمود [۱۵۹]. مسعود هم که با کنارزدن امیرمحمد جانشین پدر شد خلعت و منشوری را که از خلیفه بغداد دریافت (۴۲۱ هـ) موجب تحکیم موقعیت خود شناخت و بعدها، هم (۴۲۴ هـ) در پیش فرستاده بغداد «سنت پدر» را در برانداختن «زنادقه و قرامطه» دستور و برنامه خویش اعلام کرد [۱۶۰]. بدینگونه، پیوند اسمی با خلافت بغداد از محمود و مسعود هم که خود را سلطان می خواندند امراء وابسته بی می ساخت که مثل امیران بخارا و طاهریان خراسان حق فرمانروایی را بیش از آنکه به شمشیر خود مدیون باشند به فرمان و منشور خلیفه مرهون می دیدند.

به علاوه این فرمانروایان غزنه که جانشین البتگین حاجب و هم مثل او از ترکان لشکری دربار بخارا بودند با وجود اصل ترکی و زمینه بیابانی خویش، پرورده محیط دربار سامانیان محسوب می شدند و چند نسل اقامت در بین شهرنشینان ماوراءالنهر و خراسان آنها را از دنیای حیات بدوی و خوی بیابانی اجدادشان تا حدی جدا می داشت. ازین رو تصور آنکه غزنویان هم مثل سلجوقیان نماینده غلبه عنصر ترک بر جامعه اسلامی خراسان و ماوراءالنهر بوده باشند از تعمیم و توسع مبالغه آمیز خالی نیست. چنانکه وجود عناصر ترک در خدمات لشکری دربار بخارا هم، هرگز صبغه ترکی به حکومت سامانی نمی دهد.

در هر حال غزنویان که پرورده اسراء بخارا بودند بعد از آنها در خراسان و نواحی مجاور وارث نظامات لشکری و کشوری آنها شدند. مع هذا محمود و مسعود هم مثل اسراء بخارا در آنچه به مصلحت ملک و احوال قلمرو آنها تعلق داشت بر وفق رأی خود کار می کردند. نه فقط امارت مستقل آنها که در واقع مبنی بر استیلا بود، به رغم اظهار تبعیت رسمی و زبانی که نسبت به بغداد می کردند، آنها را جز در آنچه به شریعت مربوط می شد به جلب نظر خلیفه ملزم نمی کرد بلکه در اتخاذ تدبیر ملکی هم غالباً بر استبداد خویش متکی می داشت حتی در مورد اسراء بخارا هم، چنانکه طبیعت امارت استیلاء که نزد آنها بر سابقه نوعی امارت استکفاء مبتنی بود اقتضا داشت رأی و حکم امیر در همه ابواب و مسایل اعتراض ناپذیر تلقی می شد. نصرین احمد که با استبداد طبع در اوایل امارت خالی از خشونت نبود برای آنکه سطوت و خشم ناگهانی وی کارها را به خللهای تدارک نشدنی منجر نسازد یکچند به درباریان خویش دستوری داد تا احکام و اوامر وی را وقتی ناشی از خشم باشد تا چند روز مجری نسازند و در مواقع خشم و خشونت وی پیران درگاه در شفاعت از مجرمان اهتمام نمایند [۱۶۱]. محمود و مسعود هم مثل امیران بخارا که گاه در آنچه به مصلحت ملک متعلق می شد با اهل درگاه رای می زدند لیکن به ندرت آنچه را با میل و مراد خود آنها مخالف بود می شنودند یا به اجرا می آوردند. به همین سبب بعضی وزراء و دبیران که از میل و اراده باطنی امیر بیش و کم واقف بودند مورد توجه واقع می شدند و در برخی امور جزئی هم نفوذ قابل ملاحظه بی به دست می آوردند.

این استبداد رای، مخصوصاً در نزد فرمانروایانی که زودخشم و دهان بین

بودند که گاه به گرفتاریهای سخت منجر می شد چنانکه مسعود غزنوی در واقع قسمت عمده مشکلاتی را که موجب سقوط و شکستش شد به همین خوی استبدادی خویش مدیون بود. مع هذا آنچه استبداد رای امیر را تا حدی مهار می کرد التزام به رعایت میل امراء لشکری و مخصوصاً احتیاج به تدبیر و ارشاد متصدیان شغل وزارت بود. در عین حال برخورد دایم بین عنصر لشکری و کشوری که گاه به اختلافات طولانی منجر می شد اگر با عزم و اراده سلطان به تعادل نمی انجامید دولت را به تجزیه و تفرقه دچار می کرد. عناصر لشکری که شامل امراء و سپهسالاران دولت هم می شد در عهد سامانیان نخست از بین دهقانان و زمینداران خراسان و کسانی که در عهد طاهریان و قبل از آنها به خدمات سپاهی اشتغال داشتند یا در بلاد تابع صاحب خاندان و سابقه قدرت دیرینه بودند انتخاب می شد بعدها ورود غلامان ترک در دستگاه امیر، که در عین حال نگهبانان و جانداران شخص پادشاه هم از بین آنها انتخاب می شد و تدریجاً در درگاه سلطان ترقی می کردند، در مناصب لشکری تفوق بارزی به عناصر ترک داد. تربیت و ترقی این غلامان ترک چنانکه نظام الملک در سیاستنامه خاطر نشان می کند، در دربار سامانیان سالها طول می کشید و جز بعد از طی کردن مراتب خدمت وصول آنها به مرتبه خیلباشی و حاجبی که امراء و سالاران بزرگ به طول زمان از بین آنها انتخاب می شد ممکن نبود. حتی عنوان سپهسالار که متصدی آن در عهد سامانیان والی خراسان هم بود گاه به این غلامان ترک واگذار می شد و کسانی مانند سیمجور و البتکین و تاش و فایق که به پاداش خدمات لشکری خویش متصدی این مقام می شدند از نشابور که مقر حکومت آنها بود بر تمام امور مربوط به لشکر اشراف داشتند و بعضی از آنها در انتخاب وزیر هم مورد مشورت امیر و سلطان واقع می شدند.

تصادم بین وزیر و سپهسالار هم که در پایان عهد سامانیان از اسباب عمده هرج و مرج در امارت بخارا بود غالباً به همین جهات اجتناب ناپذیر می شد. مرتبه وزارت در اوایل عهد سامانیان که هنوز نفوذ سپهسالاران ترک در میان نبود حیثیت و استحکام بیشتر داشت. با اینهمه وزرای آن ادوار هم از سعایت و توطئه رقبای لشکری خویش ایمن نبودند. چنانکه ابوالفضل محمد بن احمد، معروف به «حاکم» و «حاکم جلیل» که وزارت نوح بن نصر را داشت و از فقهاء و علماء عصر محسوب می شد به سبب توطئه امراء و تحریک لشکریان به امر پادشاه به قتل

آمد (۳۳۵ هـ.) و نظیر این توطئه‌ها و سعایتها که از اختلاف اهل دیوان با ارباب مناصب لشکری ناشی بود تا پایان عهد سامانیان غالباً دوام داشت.

باری در دوران سامانیان عنوان وزارت غالباً در بین نام‌آوران معدودی خاندانهای ماوراءالنهر دست به دست می‌شد. ابوالفضل بلعمی (وفات ۳۳۰) حامی معروف رودکی که به قول سمعانی یگانه عصر خویش بود، در اواخر عمر از کار برکنار شد (۳۲۶) اما سالها بعد پسرش ابوعلی بلعمی به وزارت عبدالملک و منصور پسران نوح بن نصر رسید و کتاب قلاذیح بلعمی منسوب بدوست. خاندان بلعمی چنانکه از سمعانی برمی‌آید به بلعمان مرو منسوب بودند و احفاد آنها تا قرن‌ها بعد در بخارا همچنان حیثیت و اعتبار قابل ملاحظه داشته‌اند. از خاندان عتبی هم ابو جعفر عتبی وزارت عبدالملک بن نصر (۳۴۸) و ابوالحسین عبدالله بن احمد وزارت نوح بن منصور (۳۶۷) را یافته‌اند و آنگونه که از روایات مستفاد می‌شود هر دو ناخرسندی لشکریان را برانگیخته‌اند و به تحریک امراء عصر گشته شده‌اند [۱۶۲]. خاندان جیهانی هم با آنکه بعضی از آنها به زندقه و بدکیشی شهرت داشته‌اند چند تن وزیر نام‌آور به آل سامان داد. از جمله ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی در عهد نصر بن احمد وزارت داشت و در سنه ۳۳۰ در زیر آوار طعمه مرگی مرموز شد. بعدها از اولاد او ابو عبدالله احمد بن محمد یکچند وزارت منصور بن نوح را یافت چنانکه ابوالفضل محمد بن احمد جیهانی هم در پایان عهد سامانیان یکچند وزارت داشت.

عزل و حبس و احیاناً قتل وزراء درین دوره هم مثل عهد غزنوی و ادوار تالی غیر از اختلافات دایم بین دیوان و سپاه و غالباً در عرض آن، ناشی از خلق و خوی جبار پرسوءظن و احیاناً کسودک طبع و لجوج پادشاهان بود که سعایت زبردستان و وزیر و سایر اهل درگاه هم در آنها به شدت تأثیر داشت.

در عهد محمود غزنوی که خرده حسابهای دربار بخارا آنگونه که در بین اهل دیوان و اهل سپاه بود به دربار غزنه منتقل شد تأثیر این عوامل همچنان در کنار اختلافات دایم بین وزراء و سالاران همچون وسیله‌ی برای تهدید امنیت شغل وزارت ادامه داشت. در عهد مسعود غزنوی تزلزل در شغل وزارت که مخصوصاً از سوءظن مفرط و تلون طبع دایم فرمانروا و از سعایت و توطئه مغرضانه اهل درگاه ناشی می‌شد تا حدی بود که بعضی وزراء مثل احمد بن حسن میمندی (۴۲۲ هـ.) و احمد بن عبدالصمد شیرازی (۴۳۱ هـ.) بدون قرار و «مواضعه» بی‌که پادشاه را ملزم

به رعایت بعضی اصول در اقوال و اعمال خویش نماید زیرا بار این شغل خطیر نمی رفتند.

رفتاری هم که محمود غزنوی با وزراء خویش داشت شغل وزارت غزنویان را مثل اواخر عهد سامانیان زیاده پرخطر و ناایمن می ساخت. اولین وزیر او ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که از عهد سبکتکین به دربار غزنه خدمت می کرد و طی سالها رعایا را به خاطر پر کردن خزانه سلطان دوشیده بود وقتی نتوانست اهل هرات را به جهت اخذ مال بیشتری در فشار بگذارد و از جیب خود هم حاضر نشد آنچه را مورد مطالبه سلطان بود بپردازد از نظر سلطان افتاد اما در ظاهر به خاطر غلام خوبرویی رامش نام که آن را به مخدوم خویش هدیه نکرد و در واقع به تحریک و سعایت یکتن از امراء، به نام امیرعلی خویشاوند، مورد خشم و خذلان سلطان واقع شد (۴۰۱ هـ) و بعد از هفده سال خدمت ظاهراً در زیر شکنجه هلاک شد (۴۰۵ هـ).

شاید احمد بن حسن میمنندی هم که بعد از وی به وزارت رسید کمتر از بیرسمی ها و تعدی های خود او، درین سقوط عبرت انگیزی تأثیر نبود [۱۶۳]، اما میمنندی نیز که شیخ جلیل خوانده می شد و از کودکی با سلطان بزرگ شده بود، در پایان پانزده سال وزارت محمود (۴۱۶-۴۰۱ هـ) مثل ابوالعباس و ظاهراً به خاطر مال فراوانی که اندوخته بود مورد سخط مخدوم و اتهام تصرف در اموال سلطان واقع شد. اموالش مصادره گشت و خود او در قلعه کالنجر به حبس افتاد. هر چند بعدها مسعود غزنوی او را از زندان بیرون آورد و وزارت (۴۲۴-۴۲۲ هـ) داد اما این رسم توقیف و مصادره وزراء و اعیان دیوان و درگاه بعد از محمود نیز همچنان در عهد مسعود و دیگر غزنویان دنبال شد.

چنانکه خواجه ابوعلی حسن بن محمد نشابوری، معروف به حسنک میکال، هم که بعد از عزل و حبس میمنندی به وزارت محمود رسید (۴۱۶ هـ) اندک زمانی بعد از وفات سلطان به تحریک مخالفان و به سبب ناخرسندی که مسعود از دوران وزارت او داشت توقیف گردید و به اتهام دروغین انتساب به قرمطیان بر دار شد و پیداست که نظر سلطان جدید که از «پدریان» ناخرسند بود، بیشتر به اخذ و مصادره اموال او و تشفی و تسکین خشم خویش ازین وزیر محبوب و مقرب پدر بود. آنچه بیهقی در باب ماجرای توقیف و اعدام او می نویسد توطئه های رایج در دربار

پادشاهان را که وزیران عصر دایم در معرض آن بوده‌اند تصویر می‌کند و هرچند عمال و کاتبان دیوان هم درین ماجراها به اندازه امراء و سالاران لشکر دست داشته‌اند خود آنها هم هرگز ازین گونه عواقب ایمن نبوده‌اند حتی احمد بن عبدالصمد هم که در آخر عهد مسعود وزارت یافت و در تحکیم قدرت پسر وی مودود بن مسعود هم تدبیر و اهتمام به کار برد نیز در زمان مودود به سعایت مخالفان مجبوس و به احتمال قوی مسموم شد، و پاداش خدمات سلطانی را آنگونه که در مورد وزراء عصر معمول بود به سزا یافت.

به هر حال امراء درگاه و حکام ولایت هم در دوران محمود و مسعود مثل اواخر عهد سامانیان در نایمنی به سر می‌بردند و به همین سبب غالباً در جمع اموال و در غارت رعیت همچون وسیله‌ی برای رهایی خویش از خشم ناگهانی سلطان می‌نگریستند. نمونه این معنی رفتار سوری بن معتز والی خراسان بود در عهد مسعود. این سوری که دربار غزنه دست او را در غارت و تاراج «اموال» خراسان باز گذاشته بود به قول بیهقی مردی متهور و ظالم بود و با هدیه‌هایی که جهت سلطان می‌فرستاد او را از خدمات خویش راضی نگه میداشت خراسان را چنان از اموال خالی کرد که مردم ناچار شدند برای رهایی از مظالم وی به ترکمانان غز توسل جویند. بدینگونه فجایع و بیدادیهای سوری که در شعر عصر هم انعکاس یافت [۱۶۴] تا حدی عامل عمده‌ی در استقبال اهل خراسان از آمدن ترکان سلجوق و در شکست‌نهایی مسعود بر دست آنها گشت.

حرص فوق‌العاده‌ی که مسعود و محمود در جمع‌آوری اموال و بر افزونی خزاین خویش داشتند، بدون تردید عامل عمده‌ی در ناخرسندی اهل خراسان از حکومت غزنه و اجبار آن به خروج از سرزمین خراسان گشت. توجه آنها به هند هم که حتی بعد از غلبه سلجوقیان بر خراسان اخلاف آنها بدانجانب روی آوردند در واقع از همین حرص شدید آنها به غارت خزاین و اموال معابد هند ناشی می‌شد. محرک محمود در غز و سومنات آنگونه که از اشارت گردیزی برمی‌آید [۱۶۵] ظاهراً بیشتر حکایت‌هایی بوده است که از مالهای عظیم و گوهرهای خزاین آن بتخانه شنیده بود و شاید او و پسرش مسعود هردو، درین غزاها تا حد زیادی هم چنانکه ناصر خسرو به کنایه خاطر نشان می‌کند بیشتر به چنگ آوردن «بردگان» جنگی بوده باشد [۱۶۶]. در واقع کثرت بردگان اسیر که درین گونه جنگها به دست

می آمد که گاه چندان بود که قیمت برده به طور باورنکردنی پائین می آمد. غنائیم دیگر هم که ازین جنگها حاصل می شد و مایهٔ اعجاب اهل غزنه و سایر ناظران می گشت مثل قیمت بردگان قابل فروش، «عاید» خزانهٔ سلطان و ذخیرهٔ آن می شد که در خرج کردنش هم سلطان خست بسیار به خرج می داد و البته مصادرهٔ اموال وزراء و اسراء و سایر ثروتمندان هم که برخی از آنها فقط به خاطر ثروت‌های هنگفت خویش عرضهٔ عتاب سلطان یا متهم به قرمطی بودن می شدند این خزاین را غنی تر می کرد و با اینهمه ناخرسندی مردم از طرز حکومت غارتگرانهٔ سلطان غزنوی را نه آنچه وی به عنوان هدیه به درگاه خلافت ارسال می داشت چاره می کرد نه مدایح تملق آمیز شاعرانی که این غارتگری‌ها را همچون سعی مشکوری در مبارزه با کفر و بدکیشی جلوه می دادند تخفیف می داد.

حکایت قاضی بولانی که در عهد مسعود حاضر نشد چیزی از غنائیم هند را بپذیرد [۱۶۷] نشان می دهد که آنچه نزد شاعران بی بندوبار عصر محمود غزو و جهاد خوانده می شد نزد متشرعه و اهل زهد چنانکه باید به قول بیهقی «بر طریق سنت مصطفی علیه السلام» تلقی نمی شد و مطالبات سلطان از رعیت هم آنگونه که از روایت ابن اثیر در قصهٔ ابوسعید خرگوشی واعظ و زاهد نیشابور برمی آید [۱۶۸] در نزد اهل شریعت نوعی گدایی زشت و ناروا محسوب می شد و به هر حال برای سلطان مایهٔ افتخار و حیثیت چندانى به شمار نمی آمد.

بدون شک آنچه این مایه گدایی‌ها و غارتگری‌ها را تا حدی برای خود سلطان و اهل دیوان وی توجیه می کرد هزینه‌های فوق العاده‌ی بود که حکومت برعهده داشت و البته حکومت غزنه که در زمان محمود و مسعود بیشتر یک دستگاه خود کار نظامی و مجموعه‌ی بی از عناصر جنگی بود بدون صرف این هزینه‌ها نمی توانست برپا بماند و به راه بیفتد. به علاوه بدون ایجاد دیوان‌های وسیع و منظم اداری و پرخرج نه این ماشین جنگی را ممکن بود فعال و پرتحرک نگهداشت نه مخارج تجملهای درباری سلطان را که ندیمان و مسخرگان و امیران و شاعران هم سربار آن بودند تأمین می شد کرد.

حتی مخارج ابنیه و قصور سلطانی که برخی از آنها مثل باغ سلطانی در بلخ خرج نگهداریشان هم احیاناً به رعایا تحمیل می شد [۱۶۹]، هزینه‌های سنگین داشت. کوشک نو مسعودی که بنای آن چهارسال طول کشید و پیش از هفت میلیون

درهم هزینه آن شد و چندین برابر آن مبلغ هم کار اجباری و بیگاری ناروا بر رعایا تحمیل گشت ظاهراً بدان سبب که مخارج نگهداشت آن به مالیات‌ها و عوارض عامه افزوده می‌شد بعداً خیلی زود به خلل افتاد [۱۷۰] و این معنی نشان می‌دهد که سلطان حتی بهای آسایش و خوشگذرانی خود را بر کیسه رعایای فقیر و مؤدیان مالیات تحمیل می‌کرد.

مع‌هذا سفرهای جنگی محمود در هند و در داخل ایران و همچنین گرفتاریهایی که مسعود در ری و گرگان و نیشابور داشت پرداخت هزینه‌های سنگین‌تر و منظم‌تری را ایجاب می‌کرد که هدایا و پیشکش‌های حکام محلی و آنچه به‌عنوان مال ضمان و مواضعه از جانب آنها به خزانه سلطان می‌رسید کفاف آنها را نمی‌داد و غارت و تاراج بلاد فتح‌شده و مصادره اموال محتشمان و اسراء درگاه و ولایات هم برای تأدیه قسمتی ازین هزینه‌ها ضروری می‌شد و البته خسارتها و کمبودهایی را هم که باقی می‌ماند غنایم بی‌حساب جنگی جبران می‌کرد. جمع‌آوری لشکر و پرداخت مستمری آنها که بدون آن، فرمانروایی «اسراء استیلاء» برقرار نمی‌ماند در زمان غزنویها نیز مثل عهد سامانی و دستگاه خلفا به دیوان عرض مربوط می‌شد و به همین سبب شغل عارض کمتر از منصب وزارت اهمیت نداشت.

از زمان سامانیان استخدام غلامان ترک در سپاه، بیشتر به‌جهت آن بود که تا بین عناصر بیگانه حکومت با نقش دهقانان و زمینداران محلی که با هدف تمرکز قدرت در دربار بخارا مخالف بودند تعادلی به‌وجود آورند. اما حاصل این کار غلبه ترکان لشکری بر دستگاه نظامی و مداخله آنها در امور دیوانی شد که سرانجام سقوط سامانیان را به دنبال آورد. در دستگاه غزنویان غیر از غلامان ترک از غلامان هندی و مزدوران تاجیک و دیلم و کرد و عرب هم استفاده می‌شد و غازیان مطوعی نیز مخصوصاً در جنگهایی که عنوان غزو و جهاد کفار داشت جمع این سپاه را تکمیل می‌کرد. از قادیخ بیهمی و از ابیات شاعران درگاه سلطان، اطلاعات جالبی در باب سپاه غزنوی و طرز آرایش آن در لشکرکشی‌های فرمانروایان غزنه می‌توان به‌دست آورد.

تنوع نژادی سپاه غزنوی که در عهد محمود ظاهراً تا حدی مبنی بر این اندیشه بود که تا سلطان اسیر لشکر خویش نباشد و همواره بتواند آنها را به‌وسیله یکدیگر آرام نگهدارد در آخر عهد مسعود از اسباب تفرقه هم شد. مع‌هذا تفوق

عنصر ترک در سپاه غزنوی، از اسباب عمده‌یی بود که مخالفت و تضاد بین امراء سپاه با متولیان دیوان را که اکثر تاجیکان خراسان بودند اجتناب‌ناپذیر می‌کرد و خود این تضاد دایم هم مرده‌ریگ رسوم عهد سامانیان بود که به‌دربار غزنه رسیده بود.

دیوان‌های اداری که امراء و سالاران و حکام محلی غالباً با آنها درگیری داشتند و نیروی محرک دستگاه حکومت محسوب می‌شد به‌وسیلهٔ دبیران و محاسبان و اهل استیفا اداره می‌شد که احتیاج به وجود آنها پادشاهان غزنه را هم مثل امراء بخارا به تشویق ادب و تربیت علماء و دبیران ملزم می‌داشت. بنابراین تأسیس کتابخانه و حمایت از علماء و اهل دانش و هنر هم برای دربار غزنه مثل دربار بخارا و دربار بغداد جزو لوازم نظارت بر حسن جریان و تأمین تنظیمات اداری به‌شمار می‌آمد.

مع‌هذا تربیت ادبی و علمی امراء هم گه‌گاه خود از اسباب تشویق علماء و تصنیف و اهداء کتب و رسالات به آنها می‌شد و اینجا بود که صدق نیت برخی از این امراء در حمایت از علم و هنر تا حد زیادی قابل تأیید به‌نظر می‌رسید. خراسان در واقع از عهد طاهریان و دوران اقامت مأسون عباسی در آنجا مرکز نوعی فعالیت علمی و ادبی قابل ملاحظه شد. در همین ایام بود که عتایی شاعر عرب از وجود بقایای کتابخانه‌یی که همراه موکب یزدگرد سوم به خراسان حمل شده بود و در مرو مورد استفادهٔ او واقع شده بود یاد می‌کرد. در عهد سامانیان کتابخانهٔ دربار بخارا که یکچند مورد استفادهٔ ابن سینا فیلسوف و طبیب بزرگ این عصر واقع شد از حیث نفایس کتب و تنوع مطالب و مباحث تا حدی بیمانند بود [۱۷۱].

سعهٔ مشرب آل سامان که با وجود رسوخ در تسنن اتباع مذاهب و ادیان دیگر را هم تحمل می‌کردند و نیز علاقهٔ آنها به تشویق علم و ترویج زبان دری، در بخارا موجب رستاخیز تازه‌یی در زمینهٔ علم و ادب شد و کتابهای متعدد به‌عربی و فارسی در عصر آنها تصنیف گشت. از جمله ابو عبدالله جیهانی وزیر معروف آنها مؤلف کتابی در مسالک و ممالک گشت و ابوعلی بلعمی وزیر دیگرشان تاریخ طبری را به‌امر منصور بن نوح به‌زبان دری نقل کرد و شاید در ترجمهٔ تفسیر طبری هم نقشی داشت. در سفر دات طب کتاب‌الابنیه عن حقایق الادویه به‌نام همیسن منصور تصنیف شد و در جغرافیا کتاب معروف مجهول المؤلف حدود العالم نیز هم

در قلمرو اتباع سامانیان به وجود آمد. بعضی شعراء این عصر مثل شهید بلخی و خسروی سرخسی هم در عین حال اهل فلسفه بودند. ابوزید بلخی از متکلمان و فلاسفه این عصر در قلمرو سامانیان یکچند کاتب احمد بن سهل حاکم مرو بود و در اواخر هم او را برای وزارت به بخارا دعوت کردند که نپذیرفت. وی با جیهانی وزیر ارتباط داشت و گویند ابوبکر محمد بن زکریای رازی هم از شاگردان وی بود. این ابوبکر رازی هم که خود طیب و فیلسوف بزرگ عالم اسلام محسوبست زمانی برای معالجه امیر احمد بن اسمعیل به بخارا دعوت شد و شاید یک دو مقاله طبی وی هم که نام احمد بن اسمعیل را دارد به نام این امیر سامانی تصنیف شده باشد. مع هذا روایت چهارمقاله در باب دعوت او به بخارا به جهت معالجه منصور بن نوح صحت ندارد و ظاهراً از روی حکایت مربوط به ابوزید بلخی ساخته شده باشد. کتاب منصوری او هم برخلاف برخی روایات منقول، به عهد منصور بن نوح مربوط نیست به احتمال قوی مربوط به منصور بن اسحاق سامانی است که در زمان امیر احمد ابن اسمعیل یکچند امارت ری داشته است. به هر حال رازی با حکماء و علماء حوزه امارت بخارا مربوط بود و با شهید بلخی شاعر و حکیم عصر سامانی هم، معارضه داشت [۱۷۲].

تسامح سامانیان حتی کتب اخوان الصفا را هم در قلمرو آنها امکان نشر داد و پدر ابن سینا از قرار روایت پسر در آن دیار به مطالعه این رسالات رغبت نشان می داد. در واقع ابوریحان بیرونی و ابوعلی حسین بن سینا دو عالم بزرگ عصر غزنوی که در عین حال از بزرگترین علماء تمام اعصار اسلامی محسوبند نیز بیشتر پرورده محیط عهد سامانی محسوبند و محمود غزنوی که تعصب و خشونت او عبدالصمد بن اول استاد بیرونی را در خوارزم به اتهام بیدینی به دست هلاک سپرد، به حمایت علم و علماء رغبت چندانی نشان نداد. ابن سینا برای آنکه تمایلات شیعی او سلطان را به آزار وی و اندارد، از خوارزم که وی چند سالی در آنجا به سر می برد مقارن غلبه سلطان بر آنجا یا چند سالی قبل از آن (۳. ۴)، از آن ولایت بیرون آمد. ابوریحان هم که به دستگاه غزنه انتساب یافت فایده عمده بی که از دربار غزنه حاصل کرد سفرهای هند بود که کنجکاوی او را در باب تحقیق در ادیان و معارف هند ارضاء می کرد.

محمود غزنه که در ری با سوزاندن کتب فلسفی خود را محبوب متشرعه

ساخت و علماء آن سامان را به اتهام تشیع و باطنی‌گری معروض تعقیب و آزار نمود به ترویج شعر و ادب فارسی علاقه‌ی خاص ورزید که تا حدی هم جهت نشر مدایح خویش در داخل ایران و جلب علاقه فارسی‌زبانان عراق و جبال به حکومت او بود چنانکه تشویق ادب عربی هم در نزد او به جهت مصالح دیوانی و ارتباط با دستگاه خلافت بغداد بود. علاقه به نشر محاسد در ری محمود را واداشت تا بر رغم میل عنصری ملک الشعراء دربار خویش به اشعار غضائری رازی صله‌های هنگفت عطا کند و در واقع مدایح خود را در ری همچون طلایه‌ی بی سپاه خویش که در سال ۴۲۰ هـ. ری را از دست آل بویه بیرون آورد به آن حدود بپراکند. چنانکه پسرش مسعود هم ابوالنجم منوچهری شاعر دامغانی منسوب به دربار منوچهر بن قابوس پادشاه زیاری جرجان را از ری بر پشت پیل به غزنه جلب کرد و این هم شیوه‌ی بود تا اهل جرجان و ری و قوس را به استظهار حمایت و علاقه خویش از اظهار پشتیبانی در حق بقایای آل زیار در آن نواحی باز دارد.

نظام اداری و تنظیمات مربوط به درگاه و سپاه که از دربار بخارا به دربار غزنه انتقال یافت مأخوذ از ترتیبات دیوان و درگاه خلافت بغداد بود که در ماوراءالنهر و خراسان امثال ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی آن را با مقتضای محیط و فرهنگ نواحی شرقی ایران منطبق کرده بودند و در عهد غزنوی هم وزراء و دیران برجسته‌ی مانند احمد بن حسن میمندی و ابونصر مشکان و بوسهل حمدوی و ابوسهل زوزنی و ابوالفضل بیهقی با تدبیر و کفایت خود آن مجموعه را برای اداره قلمرو وسیع غزنه در عهد محمود و مسعود بسنده و مناسب ساخته بودند.

این نظام که مشتمل بر دستگاه دیوان و درگاه بود و حتی بر امور لشکری هم از طریق دیوان عرض نظارت می‌کرد بر قدرت مطلقه فرمانروا که وزیر یا خواجه بزرگ از طرف وی بر جمیع آن اشراف داشت مبتنی بود و هر چند فرمانروای خراسان ملک خود را موروثی یافت از نظر دستگاه خلافت بغداد امیر یا عامل محسوب می‌شد و حتی محمود و مسعود هم که قدرت آنها با دوران ضعف خلفا مقارن بود از جانب دیوان بغداد به عنوان سولی امیرالمؤمنین یا ولی امیرالمؤمنین تلقی می‌شدند و خود آنها هم در مکاتبات و عهدنامه‌ها خلیفه را مولای خویش می‌خواندند [۱۷۳]. با اینهمه، امیر خراسان جز در آنچه به ارسال هدایا و تشریفات تعزیت

و تهنیت و جانشینی یا اختلافات وابسته بدان مربوط می‌شد و نیز احیاناً در مسایل و مواردی که شامل اقامه حدود شریعت بود یا به غزو و جهاد در بلاد کفر یا قمع و تنبیه قرمطیان و رافضیان ارتباط داشت با دستگاه خلافت محتاج به مشورت و کسب نظر نبود و درین مسایل هم بیشتر گزارش خدمات خود را همراه هدایا ارسال می‌کرد و بدینوسیله تأیید خلیفه را استظهاری برای اسکات مدعیان و ارضاء عامه مسلمین می‌یافت و مخصوصاً در موارد غزو و جهاد ارسال فتحنامه‌ها و ایفاد هدایا را بهانه‌ی جهت نمایش دادن قدرت نظامی خویش و اثبات برتری بر سایر امراء مستقل منسوب به دستگاه خلافت می‌شناخت.

به هر حال امیران بخارا و غزنه هم مثل سایر امراء بلاد تابع خلافت در عراق و جبال و نواحی دیگر اگر از لحاظ ارتباط با خلیفه بغداد لاقبل به صورت اسمی هم که بوده تابع دستگاه خلافت محسوب می‌شدند در دستگاه حکومت و در نزد اتباع و رعایای خویش حکام مستبد مطلق‌العنان بودند و جز در موارد ضعف و انحطاط قدرت که معمولاً امراء و احیاناً وزراء در انتخاب امیر، به نحوی مداخله یا توطئه می‌کردند، انتخاب وزراء و ارتقاء و نصب امراء و عمال به اراده پادشاه وابسته بود چنانکه عزل آنها و حبس و مصادره آنها هم که احیاناً به ضرب و قتل هم منجر می‌شد به امر و اشارت پادشاه صورت می‌گرفت و بدینگونه حکومت واقعی و حکم نهایی همواره به پادشاه تعلق داشت.

مع هذا اجراء این حکومت و نحوه نظارت پادشاه بر آنچه تعلق به جریان امور لشکری و کشوری در قلمرو وی داشت از طریق درگاه و دیوان انجام می‌شد که اولی شامل تشکیلات مربوط به دستگاه خاصه پادشاه بود و دومی به اداره امور کشور و نظارت بر ولایات تابع و احوال سپاه و مالیات مربوط می‌شد. درگاه پادشاه که امور خاصه آن تحت نظارت حاجب بزرگ اداره می‌شد در عهد غزنوی غالباً متضمن دیوان وزیر و ادارات تابع آن نیز می‌شد و اینهمه، در دربار غزنه غالباً در داخل سرای پادشاه جای داشت اما در دربار بخارا، ادارات تابع دیوان خارج از درگاه و غالباً در اطراف سرای پادشاه واقع بود [۱۷۴].

آنچه به درگاه پادشاه مربوط بود و حاجب بزرگ به کمک حاجبان دیگر ناظر بر نظم و اتساق آن بود غیر از نظارت در امور مربوط به تفریح و چوگان و شکار و ترتیب نوبت و بار، شامل تشریفات راجع به خلعت دادن وزراء و عمال و

تنظیم امور مربوط به جانداران درگاه و غلامان سرایی و بندگان ترك كه خدمات خاصه به آنها ارجاع می شد و در درگاه پادشاه تدریجاً از درجات پائین به مراتب حاجبی و امیری می رسیدند نیز می شد. اجراء فرمانهای پادشاه هم كه شامل زجر و توقیف و ضرب و مصادره اموال عمال و رعایا بود به وسیله عمال درگاه انجام می شد كه ریاست آن با امیر حرس و صاحب شرطه بود و در بعضی موارد برای نظارت در حسن جریان این احكام پادشاه برادر یا معتمدی از آن خویش را بدین امر نامزد می كرد. به نظر می آید شغل «وكیل در» هم كه به قول نظام الملک «احوال مطبخ و شرابخانه و آخور و سراهای خاص و فرزندان و حواشی بدو تعلق داشت» [۱۷۵] در آغاز جزو حوزه نظارت حاجب سالار درگاه بوده است و ظاهراً بعدها صاحب آن متولی دیوان جداگانه‌یی به نام دیوان و كالت شده است كه ضیاع خاصه و املاك سلطانی هم جزو آن بوده است و شاید کسانی هم كه از جانب عمال و حکام ولایات در درگاه كارگزار بوده‌اند به دیوان و كالت مربوط بوده‌اند. با اینهمه دیوان وزارت هم گه‌گاه در آن موارد برای خود حق نظارت قایل بوده است چنانكه احمد بن حسن میمندی در نسخه مواضعه با امیر مسعود نظارت در آن امور را هم جهت قبول شغل وزارت شرط می کند [۱۷۶].

به هر حال قبل از ترتیب دیوان و كالت امور مربوط به خزانه خاص و ضیاع خاصه هم غالباً به ادارات درگاه تفویض بود و با آنكه مرتبه حاجب بزرگ یا حاجب سالار غالباً چنان بود كه صاحب آن مرتبه بعد از عزل، احياناً حتی به حكومت ولایات تابع سرفرود نمی آورد [۱۷۷]، در مواقعی كه قدرت وزیر نامحدود می شد حاجب بزرگ از بین کسانی انتخاب می شد كه با وزیر از در معارضه درنیایند. در واقع غالباً توطئه‌هایی كه برضد اهل دیوان و وزراء و عمال انجام می شد سرشته‌اش به درگاه و شخص حاجب بزرگ منتهی می گشت. خاصه كه غلامان سرایی و سالاران آنها به سازمان‌های درگاه وابسته بودند و چنانكه از روایت نظام الملک برمی آید ترتیب ارتقاء این غلامان از مراتب نازل تا مدارج عالی امارت تحت نظارت و اشارت حاجب درگاه بود [۱۷۸] و این معنی هم البته آنها را در همه حال با درگاه مربوط می داشت و دیوان و دستگاه وزیر را كه گه‌گاه طالب اعمال نفوذ در امور مربوط به درگاه می شد نزد آنها منفور می ساخت و بدینگونه همواره نوعی برخورد مخفی و رقابت سری بین درگاه و دیوان، كه در واقع ناشی از

رقابت وزیر با حاجب بزرگ و امراء لشکری بود، وجود داشت و بسیاری از اختلالهایی هم که در حکومت پادشاه روی می داد و منجر به ضعف و انحطاط قدرت و دگرگونی در ترتیب جانشینی می شد از همین رقابتها به وجود می آمد.

امراء بزرگ که مخصوصاً از اواخر عهد سامانیان از بین غلامان ترك انتخاب می شدند و تربیت آنها از درگاه آغاز می شد در اوایل آن عهد احياناً از ارباب بیوتات و از میان خاندانهای قدیم ولایات ماوراءالنهر و خراسان برمی خاستند و عالی ترین مراتب نظامی هم مرتبه سپهسالار خراسان بود که صاحب آن در نیشابور مقام داشت و در واقع وارث حیثیت طاهریان و نشانه‌یی از ارتباط و پیوند بین دولت آل سامان با سیراث آل طاهر بود. از اعقاب خاندانهای قدیم در زمان سامانیان یکچند ابوبکر محمد بن المظفر و پسرش ابوعلی احمد بن محمد از آل محتاج و از حکام محلی ولایت چغانیان به این مرتبه نایل شدند و این خاندان خود از احفاد چغان خدایه فرمانروای قدیم دیرینه دیار خویش بودند. همچنین احمد بن سهل مروزی، از آل کامکار که نسب به یزدگرد سوم می رسانیدند یکچند از جانب امیرنصر امارت نیشابور داشت [۱۷۹] و چون تمرد و عصیان پیش گرفت معزول و محبوس شد (۳۰۷) و بعید نیست که اظهار عصیان او به سبب سابقه خانوادگیش بیش از حد عادی مایه تشویش درگاه بخارا شده باشد. امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق هم که شاهنامه منشور ابومنصوری به امر او تدوین شد نسب به خاندانهای قدیم ایرانی می رسانید و امارت آمیخته به عدل و کفایت او [۱۸۰] در خراسان و نیشابور داعیه استقلال طلبیش را ظاهراً با تأیید عامه می توانست مقرون نماید و ناچار در دفع سرکشی او اهتمام بسیار رفت.

اینکه ترکان سرایی هم در طی مراتب امارت گه گاه مخصوصاً در اواخر عهد سامانیان عنوان سپهسالار خراسان و امارت نیشابور یافتند، ظاهراً تاحدی بدان سبب بود که خانه زاد و دست پرورده امیر بخارا بودند و در ارتقاء آنها به این مراتب دربار بخارا خود را از دغدغه عصیان و داعیه سرکشی آنها ایمن می پنداشت. مع هذا این سپهسالاران خانه زاد هم به رغم سابقه نعمت گه گاه برای اظهار تمرد و عصیان خویش بهانه‌هایی پیدا می کردند، چنانکه البتکین حاجب در مقام سپهسالاری خراسان به سبب آنکه خود را در معرض خشم و تهدید امیر جدید بخارا یافت داعیه سرکشی پیدا کرد [۱۸۱]. ابوالعباس تاش هم که از همین